

دفاع از انسان غایب

بیماری عجیبی که ما ایرانی‌ها گرفته‌ایم

بیش از سی سال است که در حوزه پزشکی در آلمان فعالیت می‌کنم. در این سال‌ها با هزاران پزشک آلمانی و غیرآلمانی در ارتباط بوده‌ام. اگر اغراق نباشد، شاید یک تا سه درصد پزشکان این کشور را شخصاً بشناسم. رابطه‌های خوبی داشته‌ام، دوستان زیادی پیدا کرده‌ام و در این میان یک نکته را بارها و بارها تجربه کرده‌ام: انسان‌ها در همه جای دنیا تقریباً شبیه هم‌اند؛ با یک تفاوت کوچک اما سرنوشت‌ساز: بعضی‌ها وقتی کسی در اتاق حضور ندارد، منصف‌تر می‌شوند و بعضی‌ها شجاع‌تر.

چندی پیش در جمعی از پزشکان نشسته بودیم. یک پزشک آلمانی، یک پزشک یونانی و چند نفر دیگر دور میز بودند. صحبت از پزشکی شروع شد، به سیاست رسید، از سیاست به زندگی و از زندگی به غیبت. اصلاً بشر موجود عجیبی است.

هزاران سال تمدن ساخته، فلسفه تولید کرده، به ماه رفته، اتم را شکافته، اما هنوز وقتی دور یک میز می‌نشیند، دیر یا زود سر از زندگی شخصی یک نفر درمی‌آورد. در میان صحبت‌ها نام یک پزشک ایرانی مطرح شد. شروع کردند به تحلیل.

البته نه از آن تحلیل‌هایی که آدم را به حقیقت نزدیک کند؛ از آن تحلیل‌هایی که معمولاً بعد از پنج دقیقه، متهم را به اندازه کافی محکوم کرده‌اند و فقط دنبال میزان مجازات مناسب می‌گردند.

من گوش می‌دادم. بخشی از حرف‌هایشان درست بود. بخشی هم نادرست. اما مسئله چیز دیگری بود.

احساس کردم حقیقت در آن جلسه حضور ندارد. و جالب اینجاست که حقیقت معمولاً در جلسات قضاوت حضور ندارد. همیشه متهم غایب است و حقیقت هم همراه او.

برای چند لحظه با خودم گفتم: «مهدی، ساکت باش. این موضوع به تو ربطی ندارد.» سکوت ارزان‌ترین کالای دنیاست. نه خرجی دارد، نه دشمنی ایجاد می‌کند و نه دردسری به وجود می‌آورد.

اما ناگهان فکری به ذهنم رسید: اگر قرار باشد آدم‌های ساکت بمانند، پس میدان همیشه در اختیار

آدم‌های پرحرف خواهد بود. وارد بحث شدم. ... نه برای دفاع از آن پزشک. ... بلکه برای دفاع از انصاف. ... گفتم که داستان به این سادگی نیست. گفتم که هر انسانی را باید در تمامیت زندگی‌اش دید.

گفتم که قضاوت کردن آسان‌ترین کار دنیاست و فهمیدن دشوارترین.

ماجرا تمام شد. ... چند هفته بعد تلفنم زنگ خورد. ... خود همان پزشک بود.

بعد از احوالپرسی گفت: «می‌خواستم از شما تشکر کنم.» ... پرسیدم: «برای چه؟» ... گفت:

«سال‌هاست شما را می‌شناسم. نه دوست صمیمی بوده‌ایم و نه رابطه‌ی نزدیکی داشته‌ایم. برای همین کاری که کردید برایم عجیب بود. شما می‌توانستید سکوت کنید. هیچ منفعتی هم برایتان نداشت. اما از من دفاع کردید. آن هم وقتی که من اصلاً آنجا حضور نداشتم.»

خندیدم و گفتم: «من از تو دفاع نکردم. از یک اصل دفاع کردم.» ... پرسید: «کدام اصل؟» گفتم:

«اینکه ما ایرانی‌ها، هرچقدر هم با هم اختلاف داشته باشیم، باز هم اعضای یک خانواده‌ایم.»

بعد ادامه دادم: «ممکن است بر سر حکومت اختلاف داشته باشیم. بر سر مذهب اختلاف داشته باشیم. بر سر تاریخ، سیاست، پادشاهی، جمهوری، شرق، غرب و هزار موضوع دیگر اختلاف داشته باشیم. اما دعوی ما در نهایت دعوی خانوادگی است.»

و اینجا مکث کردم. چون به نظرم بزرگ‌ترین تراژدی امروز ما دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود.

ما سال‌هاست فراموش کرده‌ایم که اعضای یک خانواده‌ایم. در نتیجه، به جای آنکه با هم اختلاف

داشته باشیم، علیه هم اعلام جنگ کرده‌ایم. در فضای سیاسی ایران، عجیب‌ترین پدیده‌ای که می‌بینم این است که بسیاری از ما بیشتر از دشمنانمان از هم وطنانمان متنفریم. انگار برای بعضی‌ها شکست یک ایرانی از موفقیت یک ایرانی لذت بخش‌تر است. اگر کسی اشتباه کند، به جای اصلاحش می‌کوبیمش. اگر موفق شود، به جای تبریک گفتن، مشکوک می‌شویم. اگر زمین بخورد، به جای کمک کردن، دورش جمع می‌شویم تا بهتر تماشا کنیم. و بعد با تعجب از خودمان می‌پرسیم: «**چرا جامعه‌ما این قدر چندیاره شده است؟**» ... پاسخ روشن است. زیرا ما مدت‌هاست به جای ساختن پل، مشغول ساختن دادگاه هستیم. هر ایرانی یک قاضی شده است. دادستان هم خودش است. هیئت منصفه هم خودش است. و حکم را هم خودش صادر می‌کند. تنها کسی که در این دادگاه حضور ندارد، حقیقت است.

هرچه سنم بالاتر می‌رود، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که فرهنگ را نباید از روی برج‌ها، دانشگاه‌ها و بزرگراه‌ها سنجید. فرهنگ را باید از روی نحوه‌ی صحبت انسان‌ها درباره‌ی کسانی سنجید که در اتاق حضور ندارند. زیرا انسان وقتی درباره‌ی غایب حرف می‌زند، دیگر برای نمایش بازی نمی‌کند؛ آنجا شخصیت واقعی او آشکار می‌شود.

شاید به همین دلیل باشد که امروز بیش از هر چیز دیگری، نگران کم بود انصاف هستیم. جامعه‌ای که انصاف را از دست بدهد، دیر یا زود اعتماد را از دست می‌دهد. و جامعه‌ای که اعتماد را از دست بدهد، حتی اگر ثروت داشته باشد، حتی اگر قدرت داشته باشد، حتی اگر هزار حزب و رسانه داشته باشد، باز هم بیمار است. بیماری ما شاید بیش از آنکه سیاسی باشد، اخلاقی است. و درمان آن نیز نه در شعارهای بزرگ، بلکه در یک فضیلت بسیار کوچک پنهان شده است: اینکه گاهی، فقط گاهی، از انسانی دفاع کنیم که در اتاق حضور ندارد. شاید فرهنگ از همین‌جا آغاز شود.

مهدی روسفید- برلن

25.06.2026